



آثار رسیده شما

زیر نظر علیرضاالبش

عصر یک روز زمستانی، که برف می‌زدیم که انگار توی میدان جنگ هستیم. بعد هم سرسره برفی درست کردیم و کلی بازی کردیم. سارا و نسترن کلاه زهرا را برداشته بودند و روی یک

ماشین گذاشته بودند. وقتی بازی تمام شد، آمدیم دیدیم ماشین رفته و کلاه زهرا را هم با خودش برده.

مهدیه خوش‌نیت / تهران



۴۶

بچه‌ان

۱۳۹۱

دوستان عزیز، سلام

کلی خاطره‌های خوب تلخ و شیرین برای ما فرستاده بودید. همه را با اشتیاق خواندم. چند تایی را هم انتخاب کردم که در این شماره و شماره بعد چاپ می‌کنیم؛ ولی تمام نوشته‌ها چند تا اشکال اساسی داشت. اول اینکه خاطرات خیلی بلند بود و نمی‌شد همه خاطره را چاپ کرد. دوم اینکه در خاطره باید یک اتفاق

بیفتد، چیزی که خاطره را خواندنی بکند. صرف اینکه من سر کلاس رفتم و امتحان دادم خاطره خاص شما نیست. خاطره هر کس دیگری هم می‌تواند باشد. در خاطره نویسی توجه به جزئیات و پرداخت آن خیلی مهم است. جزئیات یک خاطره است که آن را خواندنی می‌کند.

و اما برندگان مسابقه
ریحانه محمدقلی / دماوند
مهدیه خوش‌نیت / تهران
لیلا غریبی / تبریز
علیرضا سامی / سمیرم
سهیلا کریمی / همدان
مینا عرفانی پور / اصفهان
مینا مجیدی / خمینی شهر
علی نصرالهی / شوش
فاطمه همتیان / لرستان

کلاس اول ابتدایی که بودم بغل دستی‌ام همیشه وقت امتحانات یا املاء سرش توی برگه من بود. من از همه جا بی‌خبر فکر می‌کردم مواظب من است که اشتباه ننویسم. تا اینکه یک روز خانم معلم با چوب‌ال‌ف زد روی دستش و کشید و برد آن سمت میز. خیلی تعجب کردم. وقتی موضوع را به پدر و مادرم گفتم، فهمیدم که از روی دست من تقلب می‌کرده است. روز بعد موضوع را به دوستم و خانم معلم گفتم و کلی با هم خندیدیم.
ریحانه محمدقلی / دماوند



اوج می‌گیرد
بال‌های احساس
بر آسمان سپید کاغذ...
باران که می‌بارد
قاصدک‌های عاشق
پناه می‌برند
زیر چتر شعر..
علی نصراللهی / شوش

رنگ خدا

هر وقت غمگین می‌شوم هیچ‌کس نیست که به زمزمه دل‌م گوش بدهد مگر پروردگار مهربان عالم. تنها اوست که غم‌ها را تسکین می‌دهد و یاری‌رسان ماست. چه دوستی مهربانی میان من و خدای مهربان شکل گرفته است. چه زیباست وقتی روی سجاده آبی رنگ خود در دریای مهربانی او غرق می‌شوم. وقتی سر از سجده بر می‌دارم در دامان کردگار نوازش می‌شوم. آن‌گاه تسبیح را بر می‌دارم و آرام آرام نام او بر زبانم جاری می‌شود. سبحان‌الله سبحان‌الله سبحان‌الله در این لحظه‌های شفاف، رنگ خدا را روی سجاده‌ام احساس می‌کنم.
صبا گلنار کار / تهران





بازی با احساسات

یکی می‌خواست با احساسات من بازی کند، سه هیچ بردمش.
حامد نقوی / تهران



شانس

پلیس به راننده: «گواهی‌نامه داری؟»
راننده: «صبر کن داشبورده را ببینم. خدا کند داشته باشم، کارت راه بیفتد!»

جمشید حسین خانی / سمنان

کرم غیر خاکی

می‌دانید وقتی یک کرم خاکی خودش را بتکاند، دیگر فقط یک کرم معمولی خواهد بود!

حسین طاهری / اصفهان

وسوسه

«حیف نون» توی اتوبوس شلوغ پیله کرده بود به راننده و در گوش راننده حرف می‌زد. راننده مرتب می‌گفت: «برو بشین سر جات.» آخرش مسافرها به راننده گفتند: «آقای راننده، به حرفش گوش کن، شاید کار واجب داره.»
راننده: «نه بابا، اومده به من می‌گه چپ کن یه کم بخدمتیم!»
حمیدرضا محمدی / بابلسر



تکمیل ظرفیت

یکی سوار آسانسور شد، دید نوشته: ظرفیت دوازده نفر. باخودش گفت: «عجب بدبختیه‌ها! حالا یازده نفر دیگه از کجا بیارم؟»

بابک رحمانی / تهران

